

یادداشتی درباره‌ی فیلم «لولیتا» اثر «استنلی کوبریک»

ميلاد جهانی

به انگلیسی: Lolita

کارگردان: استنلی کوبریک

تهیه کننده: جیمز بی. هریس

فیلمنامه نویس: ولادیمیر ناباکوف، استنلی کوبریک، جیمز هریس

بر پایه: لولیتا، اثر ولادیمیر ناباکوف

بازیگران: جیمز میسون، پیت سرلز، شلی وینترز، سو لاین، ماریان استون،

فیلم بردار: اوسوالد موریس

توزیع کننده: مترو گلدوین میر

تاریخ های انتشار: ۱۳ ژوئن ۱۹۶۲ (ایالات متحده)

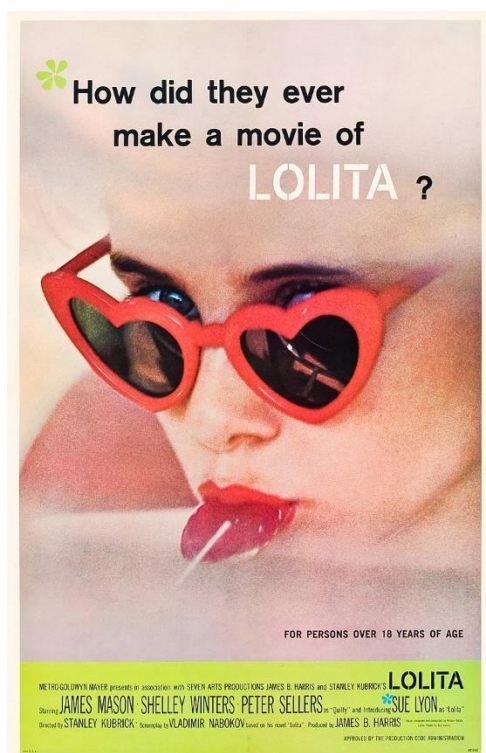
مدت زمان: ۱۵۲ دقیقه

کشور: بریتانیا، ایالات متحده آمریکا

زبان: انگلیسی

هزینه فیلم: ۲ میلیون دلار

فروش گیشه: ۹,۰۲۵,۰۰۰ دلار



«لولیتا» روایت دختری لوند است که در سن ۱۴ سالگی به سر می برد، او با چهره‌ای جذاب و گیرا هم معصومیت کودکانه و هم اروس را با خود حمل می کند و قادر است افراد زیادی را به دام خود اندازد. این گونه که پیداست او شیطنت درونی خود را دستمایه بازی با دیگران قرار می دهد و از این امر تا حدی لذت می برد. این رفتار رفتاری به ظاهر ناپایدار و گذری است چون در بسیاری مواقع او به شخصیت کودکانه و بهانه گیر خود مراجعه می کند و از خود رفتاری معمولی نشان می دهد. به واقع نمی توان حدس زد که او در این سن به ظاهر آرمانی در چه موضعی قرار دارد، آیا اشتیاق رسیدن به جوانی را در سر می پروراند و می خواهد بازیگوشی های جوانانه از خود نشان دهد، یا به دنبال حفظ تصویری کودکانه است؟ آنچه مسلم است روند پوست اندازی این دختر از مرحله ای به مرحله ای دیگر خواهد بود و چه بسا همین امر او را زودتر از دیگر افراد قربانی بازی اجتماعی کند. روایت این فیلم که اثری اقتباسی از رمان «ولادیمیر ناباکوف» است مسیر غیرخطی دارد. برخلاف تصور که پنداشته می شود موضوع حول محور یک شخص بچرخد داستان نوعی همگرایی و واگرایی ایجاد می کند و اشخاص با نزدیک و دور شدن از هم به مفهوم اصلی فیلم کمک می کنند. همین امر باعث جذابیت، ایجاد تعلیق، سو تفاهم و گره افکنی و در نهایت گره گشایی در داستان شده است. به این منظور که در ابتدا و در تیتراژ آغازین تصویری از یک پای دخترانه و داستانی مردانه روبرو هستیم که در حال لاک زدن انگشتان پای دختر است. این تصویر، اروتیک و هوس انگیز است و حسی منفعلانه از مردی را منتقل می کند که اسیر احساسات خود شده و تسلیم هوس هایش گشته است. داستان مردانه به آرامی پنبه را لای انگشتان دختر قرار می دهد و شروع به لاک زدن می کند، صحنه ای که زیاد به طول نمی انجامد و پس از مدتی وارد فضایی دیگر می شود. با این حال این نما در میانه های فیلم مجدداً تکرار می شود و از هویت هر دو جنسیت پرده برداری می کند. برای تأکید و ایجاد احساسی مبهم و مرموز، موسیقی به کمک تصویر می آید و با نوایی ملودیک و احساسی،

اما با حالتی نگران‌کننده، موقعیت را تشریح می‌کند. این احساس پس از اتمام تیتراژ و شروع فیلم ادامه می‌یابد به‌طوری که در سکانس آغازین مردی مرموز با پالتویی بلند و چهره آشفته وارد خانه‌ای به ظاهر مجلل و البته به‌هم‌ریخته می‌شود. به دنبال شخصی می‌گردد. از لابه لایه وسایل به‌هم‌ریخته فردی مست خود را آشکار می‌کند. گویی آن دو یکدیگر را از پیش می‌شناسند. باهم گفتگویی می‌کنند. سؤال‌هایی که مرد مرموز می‌پرسد با پاسخ‌های بی‌منطق فرد مست همراه می‌شود. گفتگو بین آن دو بالا می‌گیرد و به ناگاه فرد آشفته و در هم بر روی فرد مست اسلحه می‌کشد. از شروع تا پایان چالش مدتی به دراز کشیده می‌شود و این اتفاق به خاطر بازی خوبی است که «پیتر سلرز» در نقش فردی مست خواهد داشت. او که در فیلم نویسنده و کارگردانی معروف است مدام برای شخص مقابل خود نقش بازی می‌کند و زمان شلیک را به تعویق می‌اندازد. در یکی از بهترین بخش‌ها صحنه‌ای است که او پشت پیانویی می‌رود و در حالی که فضای مضطربی در فیلم حاکم است موسیقی شوپن^۱ را می‌نوازد. آمیخته شدن این دو احساس برای لحظه‌ای مخاطب را به آرامش می‌رساند؛ اما بازی فریبنده او پس از نواختن قطعه‌ی شوپن به تنش بزرگ تبدیل می‌شود. دومین شلیک اسلحه پس از فرار از پشت پیانو صورت می‌گیرد. در حالی که آن فرد مست به سمت پلکان بالا در حرکت است تیر می‌خورد. او در تلاش است تا خود را پشت آوارها پنهان کند. دست فردی که شلیک می‌کند در دوربین دیده نمی‌شود در حالی که دوربین متمرکز بر فرد تیر خورده است به سوی تابلوی نقاشی می‌رود که پشت آن فرد خاطی پنهان شده است.^۲ لحظه پایان این سکانس با شلیک بر روی نقاشی که تصویری از یک زن را نشان می‌دهد به اتمام می‌رسد. (تصویر شماره ۱) این لحظه چند برداشت متناسب با محتوای فیلم می‌تواند داشته باشد. برای درک هرچه بیشتر این بخش بهتر است در پایان برداشت‌ها را بیان کرد.



تصویر شماره ۱: تصویری از یک نقاشی به شیوه‌ی اروپایی که به آن شلیک می‌شود.

فیلم با بازگشتی چهارساله به عقب همراه است. راوی مردی جاافتاده است که از خاطرات خود می‌گیرد. این مرد «هامبرت هومبرت» نام دارد و استاد ادبیات است. برای مدتی قرار است مکانی اجاره کند. از سر تصادف وارد خانه‌ای می‌شود که در آن زن بیوه‌ای به نام «شارلوت هیز» زندگی می‌کند. آن زن در تلاش است تا «هومبرت» را متقاعد کند که خانه را اجاره کند. زن از مزایا و امکانات خانه می‌گوید و از خودش که با دختری به نام «لولیتا» زندگی می‌کند، می‌گوید. نماهایی که از قاب دوربین دیده می‌شود حاکی از فضای بسیار هنری و فرهیخته است؛ به‌طوری که تابلوهای نقاشی از اشخاص معروف همچون «کلود مونه» دیده می‌شود. زن همچنین از اصالت خود که از طبقه زنان انگلیس و اسکاتلندی است می‌گوید و خود را باوقار معرفی می‌کند. با این حال هیچ‌یک از امتیازات معرفی‌شده دلیلی برای جذب «هومبرت» نمی‌شود؛ تا اینکه «هومبرت» و «شارلوت» به حیات پستی خانه می‌روند که در آنجا دختری با لباسی که معمولاً در کنار دریا متداول است دیده می‌شود. «هومبرت» با دیدن این دختر مجاب می‌شود که آن خانه را اجاره کند. این لحظه آشوبی در دل «هومبرت» ایجاد می‌کند و به مانند دیدار «فن آشنایخ» با پسرک در رمان «مرگ در ونیز» اثر «توماس مان» است. «هومبرت» با این کار در تلاش است تا از وجود و حضور دیداری «لولیتا» استفاده و رانه‌های احساسی خود را برای نوشتن کتابی شخصی به کار گیرد؛ اما این رانه غیرقابل کنترل است و او

^۱ Nocturne Op. ۹ No. ۲ in E-flat Major by Chopin

^۲ نکته‌ی قابل توجه آنکه تابلوی نقاشی در نمای آغازین جلوی درب است و طی تغییر دکور به سمت بالا می‌رود.

شیفته آن دختر نیز شده است. به همین دلیل تلاش می‌کند تا به او نزدیک‌تر شود. «لولیتا» نیز رفتارهایی غیرعادی از خود نشان می‌دهد. دست‌های خود را به‌طور اغواگرانه بر روی «هومبرت» می‌کشد و یا بوس شب بخیر را با طمأنینه می‌دهد. گوی او با این کار در تلاش است رفتارهای آزار دهنده و بازی‌های روانی با «هومبرت» داشته باشد.

در شبی و در سالنی همگانی افراد زیادی جمع هستند و به رقص و خوش‌گذرانی مشغول‌اند. «هومبرت» متوجه دوستی «لولیتا» با پسری می‌شود. تا حدی این رابطه برای او خوشایند نیست. با این حال مادر «لولیتا» را متوجه این رابطه می‌کند. مادر از این رابطه با خبر است و موردی در این رابطه نمی‌بیند. «شارلوت» در این مجلس فردی را می‌بیند که گویی برای او آشنا است. او «کلر کوئیلیتی» را می‌بیند. برای اولین بار متوجه حرفه او خواهیم شد که از زبان «شارلوت» بازگو می‌شود. زن در تلاش است تا با «کلر کوئیلیتی» دقایقی برقصد. این اتفاق به آن دلیل در فیلم نمایش داده می‌شود که گویی «کلر کوئیلیتی» هم مشابه «هومبرت» به خانه‌ی «شارلوت» رفته بود تا مکان را اجاره کند. آشنایی آن دو یعنی «کلر کوئیلیتی» و «لولیتا» در همان اولین دیدار شبیه احساسی است که بین «هومبرت» و «لولیتا» اتفاق افتاده بود؛ اما «کلر کوئیلیتی» هوشمندانه برای تصاحب «لولیتا» از دور برنامه‌ریزی می‌کند. این روند تا یک‌سوم پایانی فیلم نامعلوم و مرموزانه هدایت می‌شود و گویی حس معماگونه قرار است برای مخاطب حسی تعلیق به همراه داشته باشد. تا این بخش روند داستان صرفاً به این دلیل بازنگری شد تا اهداف و انگیزه‌ی شخصیت‌ها مشخص شود و گره‌هایی که در داستان و در روند روایت فیلم رخ می‌دهد با ایده‌ای همراه باشد. ایده‌ای که فیلم آن را دنبال می‌کند ارائه موقعیت متضادی است که شرایط مسبب آن است و افراد برای اهداف شخصی خود در تلاش‌اند تا بر روی هدف خود متمرکز شوند. چاشنی این ایده همراه با بازی‌های لوند و لعبت گونه «لولیتا» و دو مرد هوس‌ران همراه است که فیلم را از حیث داستانی جذاب می‌کند. در این بین نباید «شارلوت» را فراموش کرد که در بحث عشق شکست سنگینی را تحمیل می‌شود. با این حال باید گفت که ایده مطرح‌شده هیچ‌یک از افراد را به مراد دل نمی‌رساند و در عوض آنها قربانی وضعیت‌هایی خواهند شد که خود مسبب آن هستند.

«کلر کوئیلیتی» با شخصیتی که از خود نشان می‌دهد دو مسیر فکری را دنبال می‌کند. اولین مسیری که او دنبال می‌کند به ترغیب دختران زیباروی و لوند است که قرار است برای تولیدی فیلم پورن در جایی خارج از انگلستان (آمریکا) آن را مدیریت کند. این هدف در پایان فیلم و توسط «لولیتا» بازگو می‌شود. دومین مسیر با کنار زدن رقیب خود یعنی «هومبرت» است. او در مسیر دوم بازی‌های روانی که با رقیب خود انجام می‌دهد قابل ستودنی است. «کلر کوئیلیتی» نماینده جریان انحرافی و پرورش سیستماتیکی است که جامعه به قربانی‌هایی از جمله «لولیتا» نیاز دارد. شخصیت اصلی او در حرفه و در هنر پنهان است که در کارگردانی، داستان‌نویسی و در نقشی که بازی می‌کند مشهود است.

در مقابل «کلر کوئیلیتی»، «هومبرت» دیده می‌شود که نماینده جامعه فرهیخته‌تر است. او که نویسنده است با استفاده از شخصیت «لولیتا» در تلاش است تا رمانی بر اساس همین شخصیت بنویسد. درجایی از نوشته‌های خود می‌گوید: که طبیعت دوگانه‌ی «لولیتا» او را دیوانه کرده است. او برای نزدیک شدن به «لولیتا» دست به هر کاری می‌زند. حتی به صورتی ظاهری و از سر بی‌میلی با مادر لولیتا ازدواج می‌کند اما کاملاً پیداست که این مسیر راهی برای نزدیک شدن به «لولیتا» است. مادر در این اثنا برای آنکه مسیر خلوت‌تری بین خود و «هومبرت» ایجاد نماید، تدارک برنامه را می‌بیند که برای مدتی «لولیتا» به کمپی برود. «هومبرت» به‌شدت ناراحت می‌شود. در صحنه‌ی خداحافظی «لولیتا» و «هومبرت» لحظه‌ای احساسی ایجاد می‌شود که گویای حس پرشور آن دو است. این لحظه با تپش نواهایی شورانگیز موسیقی همراه است.

پس از رفتن دختر، «شارلوت»، «هومبرت» را بین دو راهی قرار می‌دهد. یا ازدواج یا ترک منزل. «هومبرت» می‌پذیرد که با او ازدواج کند تا از این راه بیشتر به «لولیتا» نزدیک شود. احساس پرشور «شارلوت» با وضعیت حيله گرایانه «هومبرت» همراه است. «هومبرت» که همه سناریوی خود را برای نزدیک شدن به «لولیتا» در سر می‌پروراند حتی با دیدن تصویر «لولیتا» در کنار تخت احساس بیشتری برای عشق‌بازی با «شارلوت» می‌گیرد. «تصویر شماره ۲» «هومبرت» نسبت به تصمیماتی که در خصوص «لولیتا» گرفته می‌شود واکنشی غیرعادی نشان می‌دهد. همین امر باعث رنجش بین این زوج می‌شود. «شارلوت» به سمت اتاق شخصی «هومبرت» می‌رود و دفتر شخصی او را می‌خواند. درمی‌یابد که او با چه حيله‌ای به این ازدواج تن داده است. در نمای بعدی بیننده متوجه مرگ «شارلوت» می‌شود که رو دست خورده بود. از این حیث «هومبرت» سرپرست «لولیتا» می‌شود. فضا برای نزدیک شدن به «لولیتا» محیا شده است. «هومبرت» به سراغ

«لولیتا» می‌رود تا او از کمپ بیاورد. کمپ به عنوان نهادهی محافظ در تربیت افراد به درستی عمل نمی‌کند. این مسئله از زبان «لولیتا» بازگو می‌شود که با تنها پسر آن کمپ ارتباط داشته است. این خبر «هومبرت» را بیش‌ازپیش عصبانی می‌کند و در پی آن است «لولیتا» را بیشتر در حراست خود قرار دهد.



تصویر شماره ۲: در این صحنه دوربین به هر سه شخصیت توجه دارد و بر احساس «هومبرت» نسبت به «لولیتا» تاکید می‌ورزد.

می‌توان تصور نمود که نهادهای موجود یعنی «کلر کوئیلیتی» (با رسالتی که دارد و پشت فرهنگ و هنر پنهان شده)، «هومبرت» که نقش خانواده را بر عهده دارد و «کمپ» که نهادهی جهت تربیت و آموزش است برخلاف وعده‌های خود عمل می‌کنند و در نتیجه قربانی‌های زیادی را به جامعه تحویل می‌دهند که از وضعیت نامطلوبی روانی، اجتماعی و زیستی برخوردارند. چنین مفهومی را در پایان فیلم می‌توان درک کرد. زمانی که «لولیتا» از مجموعه «کلر کوئیلیتی» اخراج و به شهر کوچکی پناه آورده و با پسری ازدواج کرده و از او حامله است. این پسر «دیک شیلر» نام دارد. او فردی کم‌شنوا و از طبقه‌ی کارگر است. کم‌شنوایی او دال بر نشنیدن حقایق و اشاره به پس‌زمینه زندگی «لولیتا» دارد که نسبت به آن بی‌خبر است. «هومبرت» با دیدن این صحنه و شنیدن ماجراهایی که بر سر «لولیتا» پیش آمده دوباره تلاش می‌کند تا خوی درونی خود را برای تصاحب «لولیتا» به کار گیرد اما «لولیتا» حاضر نیست که همسر خود را ترک کند و وفادار به خانواده است. تنها مشکلی که او از آن رنج می‌برد وضعیت نامطلوب مالی است که «هومبرت» با مبلغی که از اجاره خانه و فروش زمین‌های به دست آورده تا حدی این مشکل را برطرف می‌کند. نکته آنکه «هومبرت» تا آخرین دقایق از تصاحب «لولیتا» دست برنداشت و در پاسخ به مسئله مطرح شده باید گفت «هومبرت» با شلیک به تصویر زن در تابلوی نقاشی میل درونی خود را می‌کشد که بی‌سبب و تنها از روی غریزه به سمت مسیری کشیده شد که پایانی نافرجام داشت.^۳

^۳. در برداشتی دیگر حتی می‌توان به این نکته اشاره داشت که او به تصویر «کلر کوئیلیتی» شلیک می‌کند که تصویری اغراق آمیز و در قالب زنی نقاشی شده است.